

روایت «جوان» از حال و هوای حسینی‌ه امام خمینی (ره)

در مراسم بزرگداشت اربعین شهدای جنگ تحمیلی ۱۲ روزه

استاده‌ایم چو شمع

در عاشقی گریز نباشد ز ساز و سوز / استاده‌ایم چو شمع مترسان ز آتش

■ صغری خیل فرهنگ

آن روز خانواده‌شیدا با حضور در حسینی‌ه امام خمینی (ره) دیداری متفاوت را تجربه کردند. دیداری که به گفته‌شان سراسر تسلی خاطر بود و پنهانه آرامش‌شان شد. ماهم به لطف شهدا توفیق حضور در این دیدار را داشتیم. میان همین دیدار و مداحی و سخنرانی حجت‌الاسلام رفیعی بر منبر نشست و درباره شهدا و مقام ولایت‌شان سخنوری کرد. او حدیث قدسی و یقول الله عزوجل انا خلیفته فی اهلِهِ و من ارضاهم فقد ارضانی و من اسخطهم فقد اسخطنی را خواند و وعده خداوند تبارک و تعالی درباره جانشین بودن خودش به جای شهدا در خانواده‌هایشان را روایت کرد. گویا با خواندن این حدیث، آن بی‌قراری و دل‌تنگی بساطش را از دل خیلی از خانواده‌های شهدا جمع کرد. میان‌شان می‌روم و از ناگفته‌های خانواده‌های شهدای جنگ ۱۲ روزه در حاشیه این دیدار می‌شنوم. هر چند همه این نوشتار نمی‌تواند آن حس و شوق را روایت کند، اما گفت و شنودمان با خانواده‌های احمد پیرزاده، پاسدار محمد اسدی، علی اصغر نوحی طهرانی، میرسعید حسینی و میلاد سعید آبادی خواندنی است.



■ فرزندان شهدا همه ادرات‌شان را در قالب دوربین به رخ جلیان کشاندند



حضرت آقا به احترام خانواده شهدا تمام قد ایستاد

چشم که می‌چرخانم مادرانی را می‌بینم که با تمام وجود تصاویر درانه‌هایشان را بالای سرشان گرفته و مقابل دوربین‌هایی که قرار است همه این رشادت‌ها را به دنیا منبیره کنند، با صلابت ایستاده‌اند. میان‌شان تصویر شهید پیرزاده همه توجه‌م را به خود جلب می‌کند؛ مادری که از یکی از روستاهای شهر هشتگرد خود را به حسینی‌ه امام رسانده حال و هوایش دیدنی بود. به سراغش می‌روم. از حضورش می‌پرسم و او می‌گوید: «وقتی برای دیدار دعوت شدم، شور و حال عجیبی پیدا کردم. نمی‌توانم همه آن ذوق و شوقم را برایتان روایت کنم. سعی می‌کردم همه لحظات چشمم به مردی باشم که تمام دنیا چشم به او دارند؛ مردی که امید جهان اسلام است. چشمم از او بر نداشتیم. وقتی آقا را دیدم که به احترام خانواده شهدا تمام قد ایستادند و به نزدیک جمعیت آمدند و شروع کردند به صحبت لذت بردم. به نظر شما داشتن چنین رهبری شوق ندارد؟ لذت ندارد؟! افتخار ندارد؟ دارد.» او در ادامه می‌گوید: «وقتی وارد حسینی‌ه شدم، تصویر پسر شهید احمد پیرزاده را در دست داشتم. آن را بوسیدم و گفتم تو به من عزت دادی، تو این افتخار حضور در حسینی‌ه امام را به من دادی، تو باعث شدی به از روزی که سال‌ها داشتم، برسم. تمام مدت انتظار تا آمدن حضرت آقا با احمد آمد در دل کردم. هر وقت سر مزارش می‌روم می‌گویم تو باعث افتخار من هستی. با افتخار هم تصویرش را بالای سرم نگه می‌دارم. او تاج سر من است. آمدم حسینی‌ه تا به رهبرم به عزیز تر از جانم بگویم که من همه عشقم، وجودم و گل خانه‌ام را در راه اسلام و کشور داده‌ام. آمدم به رهبرم بگویم اگر باز وطنم مورد تعرض قرار بگیرد، دو فرزند دیگرم را تقدیم خواهم کرد. این شعار نیست، حقیقت است. همه داری‌مان فدای اسلام، فدای کشور و رهبر عز‌مزنم.» مادر شهید می‌افزاید: «پسر شهید احمد پیرزاده متولد ۲۴ شهریور سال ۱۳۷۴ بود. احمد عاشق شهدا بود. خودم ۲۰ سال مسئول بسیج بودم و بچه‌ها از همان دوران کودکی همیشه در مراسم‌ها و برنامه‌ای فرهنگی بسیج همراه من بودند. احمد مراقبت زیادی بر حق الناس داشت. چند مرتبه که در سوریه بود به من گفت خواب شهادت دیدم. بهترین مرگی که شما تصور می‌کنید، همین شهادت است. می‌گفت آنقدر خوب بود که حد و حساب نداشت. من گفتم مادر تو می‌دانی که من مادرم چرا این صحبت‌ها را می‌کنی؟ چرا از نبودنت به من می‌گویی؟ گفتم می‌دانی آنجا به من چه گفتند؟! گفتند مادر تو باید راضی باشی. مادر شهید می‌گوید وقتی خبر حمله صهیونیست‌ها را شنید خیلی به هم ریخت و مانند مرغ سر کنده شد. یک ساک کوچک داشت، آن را آماده کرد و کنار خانه گذاشت. کمی بعد قرارهایشان را هماهنگ کردند و او راهی شد. وقت وداع، آمد و مرا در آغوش گرفت و بوسید. خم شد پایهام را هم بوسید و گفت مادر مرا حلال کن! می‌روم و شب برمی‌گردم. هیچ‌گاه فکر نمی‌کردم آن روز آخرین روز دیدار من و احمد باشم. از زمانی که لباس جهاد به تن کرد و راهی شد من را وانتر حضرت زینب (س) کردم و به خود خاتم سپردم. حالا هم از خودشان می‌خواهم صبرش را هم به من بدهد. احمد همیشه می‌گفت مادر صاحب اصلی کشور ما امام زمان (عج) است. او با لشکر شهیدانش خواهد آمد. حالا به حرف‌های احمد فکر می‌کنم و با خود می‌گویم شهدا رفتند تا کمی خستگی‌شان را رفع و با امام زمان (عج) رجعت کنند.»



دست‌شان را روی دل مان گذاشتند

همسر شهید پاسدار محمد اسدی یکی دیگر از میهمان‌های مراسم حسینی‌ه است. همان ابتدای همکلامی می‌رود سراغ خلقیات شهیدش و می‌گوید: «یکی از ویژگی‌های مهم و بارز او اطاعت بی‌چون و چرا از حضرت آقا بود. از دیگر خصوصیات محمد این بود که در عین حالی که روحیه نظامی داشت، بسیار مهربان و خانواده دوست بود. بچه‌ها را خیلی دوست داشت ولی اصلاً وابسته نبود، چون می‌تسید برای رفتن به مأموریت دو دل شود. ما دوم مرداد از طرف بنیاد شهید دعوت به مشهدالرضا دعوت شدیم. در واقع آقا جانم مشهد دعوت‌مان کرد. از لحظه‌ای که فرودگاه رفتم و سوار پرواز شدیم تمام خاطرات آخرین سفر مشهدم با محمد جلوی چشمانم بود. هر دو چشمم اشک و گریه بود تا زمان برگشت. روز آخر سفر مشهد بود که تماس گرفتند و گفتند شماره ملی خودت و بچه‌ها را بریمان بفرستید، می‌خواهیم شمارا یک جای خوب ببریم. اصلاً فکر نمی‌کردم قرار است به دیدار آقا جانم برویم.

تصور می‌کردم شاید می‌خواهند ما را به قم یا جای دیگری ببرند. فدای آن روز که وسایل مان را جمع کرده بودیم و پایین رفتم، مادر شهید کرمی (از شهدایی که همراه همسر به شهادت رسیدند) گفتند می‌خواهند ما را به دیدار حضرت آقا ببرند. همان لحظه انگار نفس بند آمد.» او در ادامه می‌افزاید: «دوشنبه که به کرج رسیدیم، قرار بود سه‌شنبه به دیدار آقا جان برویم. با وجود خستگی، همه کارها را سریع انجام دادیم. بچه‌ها را به حمام فرستادم، خودم هم لباس‌ها را جمع کردم و شب زود خوابیدیم. صبح زود راه افتادیم و از شدت شوق، انگار طاقت نداشتیم روی پا بایستیم.

بعد از طی چند مرتبه وارد حسینی‌ه شدیم. همه خانواده‌های شهدا دور هم جمع شده بودیم. یکی باردار بود، یکی نوزاد داشت، یکی تازه سه ماهه بود که عقد کرده بود. هر کدام شرایط خاص خودمان را داشتیم، اما همه همدرد و مشتاق دیدار حضرت عشق بودیم تا شاید این دیدار مرهمی بر دل‌های داغ‌دیده ما باشد. قرآن که تمام شد، مداح تازه شروع به خواندن کرد که حضرت عشق وارد شد. در آن لحظه دل‌ها پر از شور شد و همه با صدای بلند «حیدر حیدر» می‌گفتند و اشک می‌ریختند.

من احساس می‌کردم دارم پرواز می‌کنم و هیچ آرامی نداشتیم. وقتی آقا جان دستش را بالا بردند تا به ما سلام کنند، من روی زانو نشستم و دستم را سریع تکان دادم. آقا جان من را از بین جمعیت دید و دست مبارکش را به سمت من بلند کرد. همان لحظه احساس کردم دستش را روی دلم گذاشت. وقتی آقا جانم وارد شدند، با صلابت و نوری که داشتند، دلم می‌لرزید و احساس می‌کردم زمین هم می‌لرزد. فقط اشک‌هایمان بود که سر سرازیر می‌شد. آقا جانم به جایگاه خود نرفتند و برای تسلی دل همسران، فرزندان و مادران شهدا روبروی خاتم‌ها ایستادند و می‌گرفتند و صحبت کردند. سخنان حضرت آقا این بود: «آنچه برای جمهوری اسلامی اتفاق افتاد در این ۱۲ روز، علاوه بر افتخارات بزرگی که ملت ایران کسب کرد که این را امروز مردم دنیا هم دارند به آن اعتراف می‌کنند، جمهوری اسلامی و ملت عزیز ایران احساس کردند. علاوه بر اینها این نکته مهم است که جمهوری اسلامی استحکام بی‌نظیر پایه‌های نظام خود را و کشور خود را به دنیا نشان داد. این حوادث برای جمهوری اسلامی بی‌سابقه نبود، بارها از اول انقلاب از این حوادث برای کشور رخ داد... همه نشستیم و با دل و جان به سخنان گوهر بار حضرت عشق گوش دادیم. وقتی آقا جانم صحبت می‌کردند، من زیر لب زمزمه می‌کردم: «محمد فدای یک تار موی شما، فدای خم ابروی شما. محمد فدای راه اسلام شد.» یک مهدیار دیگر هم دارم که فدای شماست. اشک‌هایم را تند تند پاک می‌کردم تا بتوانم صورت زیبای آقا جانم را ببینم و لحظه به لحظه را از دست ندهم.»



■ تصویری ماندگار از عظمت حضور رهبری در حسینی‌ه در جمع خانوادها



■ دختر شهید علی اصغر نوحی طهرانی

به شوق دیدار رهبری رفتیم

خانم تقیان را پیش از این دیدار می‌شناختم. هنوز هم صحبت‌های زیبا و رایش را به یاد دارم. در همه مدت دیدار چشمم به او بود. دخترش را در آغوش گرفته بود و ایستاده به صحبت‌های حضرت آقا گوش می‌کرد. لایلی‌های مادرانه‌اش میان روزه مداح حال دیگری به من می‌دهد. صحبت‌هایش را شروع می‌کنم و با صلابت از شهادت همسرش برایش می‌گویم: «هر تقیان هستم، همسر شهید علی اصغر نوحی طهرانی. همسر متولد ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۳ و افسر آموزش دیده دانشگاه افسری امام حسین بود. تحصیلات تکمیلی‌اش را در رشته هوافضا در دانشگاه هوافضای نیروی هوایی سپاه گذراند و ۲۰ سال سابقه خدمت داشت. همسر معتقد بسیار زیادی به ولایت فقیه داشت و همواره به پشتیبانی از ولایت فقیه تأکید داشت. او کاملاً گوش به فرمان و پیرو دقیق دستورات فرماندهان موشکی و هوافضای سپاه پاسداران بود. شهید نوحی طهرانی در تاریخ ۲۵ خرداد ۱۴۰۴ در اثر حملات رژیم صهیونیستی به شهادت رسید. همسر باعث سرفرازی و افتخار ما شد هر چند ما از دل‌تنگی‌هایمان هر چقدر که بگویم کم است. شاید فقط کسانی که حالا هم‌دیف ما و این درد را کشیده باشند بتوانند ما را درک کنند.» او در ادامه به دیدار خانواده شهدا با رهبری در حسینی‌ه امام خمینی (ره) اشاره می‌کند و می‌گوید: «ما سه‌شنبه با حضرت آقا دیدار داشتیم. کارت دعوت صادر شد. به دیدار ایشان رفتن برای ما تسکین بزرگی بود، چون در آن شرایط حوصله جایی رفتن را نداشتیم، اما وقتی گفتند ما به بیت رهبری دعوت شده‌ایم و آقا شما را دعوت کرده و مراسم بزرگداشت گرفته‌اند، به امید دیدار آقا همه رفتم و خیلی خوشحال شدیم که نتوانستیم از نزدیک ایشان را زیارت کنیم. دیدار ایشان تسکینی بر دل‌های ما بود. برای غم و درمان همین کافی بود که برای لحظاتی جایی حضور داشتیم که حضرت آقا هم



■ تصویری از مرز شهید طهرانی

آنجا حضور دارند و این حس خیلی خوبی برای ما بود. وقتی ایشان وارد شدند، من تمام آن مدت سراپا ایستاده و گریه کردم. آن حس خاصی را که همسر نسبت به آقا داشت من هم احساس می‌کردم و این حس به سراغم آمد. تمام مدت سراپا ایستادم برایشان اشک ریختم. چهره نورانی و اخلاص ایشان چنان به دل می‌نشست که غم و ماتمی را که به آن دچار شده‌ایم از یاد می‌بردیم. دین صلابت ایشان دل ما را قرض کرد. آقا خیلی آرام بودند و ما هم با دیدن آرامش‌شان آرام شدیم. من این طور با خود فکر می‌کردم که آقا با این حملات‌شان ما را دل‌داری می‌دهند. همسر زمانی بسیار مسرور کرد. مدام می‌گفتم میلاد تو چه افتخاری به ما دادی که امروز ما در میان همه رهبران به ایستادیم. پس ببین مقام و جایگاه تو و شهید چقدر والا است.»

هر وقت سر مزارش می‌روم می‌گویم تو باعث افتخار من هستی. با افتخار هم تصویرش را بالای سرم نگه می‌دارم. او تاج سر من است. آمدم حسینی‌ه تا به رهبرم به عزیز تر از جانم بگویم من همه عشقم، وجودم و گل خانه‌ام را در راه اسلام و کشور دادم. آمدم به رهبرم بگویم اگر باز وطنم مورد تعرض قرار بگیرد، دو فرزند دیگرم را تقدیم خواهم کرد. این شعار نیست، حقیقت است. همه داری‌مان فدای اسلام، فدای کشور و رهبر عزیزمان

تسلایی بر دل‌های سوخته‌مان شد

خودش را اینگونه معرفی می‌کند و می‌گوید: «من مادر زهرا سادات و سیدعلی (۱۳ ساله) هستم و با افتخار همسر شهید میرسعید حسینی.» بعد هم از حال و هوای روز دیدار روایت می‌کند: «دیدار حضرت آقا همانند تسلایی بر آتش دل‌های سوخته بود. دل‌هایی که از فراق عزیزان مثل سردار حاجی‌زاده، سردار باقری، سردار ربانی و سایر شهروندان و عزیزان نظامی و بچه‌ها در ناک شده‌است. ایشان این دیدار زود هنگام را با دل‌سوزی و آگاهی از حال دل‌های همه ما ترتیب دادند تا آرامشی به قلب‌های پر دردمان ببخشند. حضرت آقامی دانستند در دل‌های ما چه خبر است.» او در ادامه می‌گوید: «زیباترین لحظه روز دیدار، همان لحظه ورود حضرت آقا بود. من با حال خسته به نقطه رویه‌رویم خیره شده بودم که ناگهان حضرت آقا داخل همان قلب ظاهر شدند. آن وقت بود که دیگر نتوانستم اشک‌هایم را کنترل کنم. همه چیز زیبا بود... اما ایستاده صحبت کردن حضرت آقا از همه زیباتر بود. آن‌شاه‌الله خدا از عمر من بکاهد و به عمر آقا بیفزاید.» در انتها هم جمله‌ای از شهید میر سعید حسینی روایت می‌کند و می‌گوید: «خدا بزرگ است. امام زمان (عج) می‌خواهد بیاید. ظهور نزدیک است. این شهادت‌ها هزینه‌های ظهور امام زمان (عج) است.»



■ شهید سعید آبادی

برای طول عمر رهبرم دعا کردم

مادر شهید میلاد سعید آبادی از شهدای فراجا که در حملات اخیر رژیم صهیونیستی به شهادت رسید نیز در این دیدار حضور داشت. او از حس و حالش اینچنین می‌گوید: «وقتی با ما تماس گرفتند و دعوت‌مان کردند، خیلی خوشحال شدم. همیشه آرزو داشتیم او را از نزدیک ببینیم. من و پدرش دعوت بودیم و مدام با خودم حسرت می‌خوردم که چرا میلاد من امروز در کنار ما نیست که بتواند رهبرش را زیارت کند. بعد یادم می‌آمد که اصلاً خود میلاد همه این برنامه را برای ما هماهنگ کرده است. وقتی چشمم به چهره آقا افتادم، انگار پدرم را دیدم. بسیار برای او دعا کردم و از خدا خواستم رهبر ما را سالم و سرحال نگه دارد. دعا کردم سایه‌اش بالای سرمان باشد و دشمنانش نابود شوند و امام زمان ظهور کند. حضور در جمع خانواده شهدا من را بسیار مسرور کرد. مدام می‌گفتم میلاد تو چه افتخاری به ما دادی که امروز ما در میان خانواده شهدا هستیم. پس ببین مقام و جایگاه تو و شهید چقدر والا است.»